

میدیدم ولی حالا در میان این اشخاص با این لباس های تکه پاره مثل پادشاهی بودم که لباس سلطنتی بر تن داشته باشد. حاجی بلال دستها را بلند کرده دعای حرکت را خواند و ما که ریش خود را بدست گرفته بودیم هنوز کلمه آمین از دهانمان خارج نشده بود که پیاده های قافله با قدمهای بلند بمجله از در خارج شدند و مقدار زیادی از سوارها جلو افتادند و از این پس سوارها موخره الجیش کاروان را تشکیل میدادند. ما سمت شمال شرقی یعنی از طهران رو به ساری حرکت کردیم و قاعده پس از طی هشت منزل بایستی به آنجا برسیم لذا دوشان تپه شکارگاه کوچک شاه را در دست چپ گذاشته بجانب جاجرود و فیروز کوه پیچیدیم و یک ساعت بعد بمدخل تنگه کوهستانی رسیدیم که از آنجا دیگر جلگه و پایتخت شاهنشاهی یعنی طهران از نظر ناپدید میشود. آنجا من توانستم جلوی خود را بگیرم و سر را برنگردانم. با اصطلاح شرقیها آفتاب بقدریک نیزه بالا آمده بود و آنطرف طهران کنبدطلائی شاه عبدالعظیم در پرتو اشعه آن میدرخشید. درین موقع سال درین مناطق طبیعت جامه سبز بهاری خود را بتن میکند و باید اقرار کنم که همین پایتخت ایران که سال قبل در من اثر نامطوبعی بجا گذاشته بود اکنون با زیبایی خود مرا مسحور میساخت. این نگاه من در حقیقت بمنزله خدا حافظی با آخرین مرز تمدن اروپائی محسوب میشد و ازین ببعد بایستی باشد اند زندگی بدوی و بربریت دست بگریبان شوم و همین فکر شدیدا مرا منقلب میکرد و برای اینکه رفقای به احساساتم نبرند اسبم را به جانب پیچ و خم های خلوت بوی آب و علف تنگه راندم.

درین اثنا اهالی قافله با صدای بلند مشغول تلاوت قسمتهائی از قرآن شدند و همان گونه که در خور زوار واقعی است شروع به خواندن تلقین^۱ (چاووشی) نمودند

۱- در متن کلمه تلقین استعمال شده.



حاجی بلال زائر تاتار

واز اینکه من نمیتوانستم آن آداب مذهبی را بجا بیاورم چشم پوشی کردند زیرا میدانستند که رومیها (عثمانلو) تا این اندازه پای بند اصول و مقررات سخت مذهبی ماندند اهالی ترکستان نیستند بعلاوه انتظار و امید داشتند که بتدریج در نتیجه معاشرت با آنها تحت تأثیر قرار خواهیم گرفت. درحینى که من جداگانه حرکت میکنم و آنها راجع بمن این افکار شفقت آمیز را دارند شاید بی مناسبت نباشد که بسبک «همر» صورتی از اسامی این اشخاص دلیر را که باید فرسنگها مسافت را در معیت آنها طی کنم تهیه نمایم. حقا هم بواسطه صفات، استثنائی و برجستگی ای که دارند در خور چنین توجیهی میباشند. اسامی آنها بدون اینکه یک نفر از قلم بیفتد به قرار ذیل است:

۱- حاجی بلال که محل تولد و شغلش را قبلاً میدانیم بهمراهی دوپسر خوانده اش. ۲- حاجی عیسی جوانک شانزده ساله. ۳- حاجی عبدالقادر که در تحت حمایت حاجی بلال قرار داشت و قبلاً ذکرش بمیان آمد. پس از آن ۴- حاجی یوسف دهقان ثروتمند تاتارستان چین بود باخواهر زاده اش. ۵- حاجی علی بیچه ده ساله دارای دو چشم ریز «قرقری»^۱ که کوئی بامته آنها را سوراخ کرده بودند. این طفل این خاصیت را داشت که اسباب تفریح من بود. این دو نفر به تنهایی صاحب زاد راهی بمبلغ هشتاد دوکا بودند و ازین جهت جزو ثروتمندان قافله محسوب میشدند، ولی این مطلب فقط بصورت نجوی دهن به دهن میگشت. اسبی را که به شراکت کرایه کرده بودند هر يك بنوبه سوار میشدند و بدین ترتیب یکی از آنها تمام روز سوار بود و دیگری پیاده راه میرفت.

۶- حاجی احمد، ملای فقیری بود که از تمام وسائل زیارت فقط يك عصای گدائی داشت و بس و رفیقش ۷- حاجی حسن که پدرش در راه فوت کرده بود

واو یتیم بهوطنش مراجعت میکرد نیز بهمین طریق مسافرت مینمود.

۸- حاجی یعقوب بود که حرفه اش کدائی و این شغل شریف را از پدر به ارث برده بود.

۹- حاجی قربان (ارشد) که اصلاً دهاتی بود و تمام آسیارا تقریباً باشغل چاقو تیز کنی درنوردیده و تا قسطنطنیه و مکه پیش رفته بود و در زمانهای مختلف تبت و کلکته رادیده و دو مرتبه هم دشت علفزار قرقیزستان را تا اورنبورگ و تا کانر وک زیر پا گذاشته بود. ۱۰- حاجی قربان (اصغر) که او هم درطی مسافرت شاهد مرگ پدر و برادر خود یعنی ۱۱- حاجی سعید و ۱۲- حاجی عبدالرحمن شده بود و این حاجی عبدالرحمن پسر چهارده ساله بدبختی بود که در سرمای سخت و برف همدان پایش فلج شده و تا سمرقند دردهای سختی را متحمل شده بود. این زواری را که نام بردم همه اهل خقند و یارقند و آقسو بودند که دو منطقه مجاور یکدیگر هستند. بنا برین همه اهل تاتارستان چین جزو دارو دسته حاجی بلال بودند. حاجی بلال هم با ۱۳- حاجی شیخ سلطان محمدروابط حسنه داشت و این شخص اهل کشگر بود که مقبره حضرت آفاق یکی از مقدسین در آنجا واقع و خود شیخ هم منسوب بهمان شجره میباشد. پدر این جوان تاتار شاعری بوده است پر شور با تخیلات شدید که از دیر زمانی هوس زیارت مکه را در سر میپرورانده و پس از چندین سال مشقت موفق شده بود آرزوی دیرینه خود را عملی سازد و پس از زیارت آن شهر مقدس در همانجا هم بدرود زندگانی گفته بود. با این تفصیل پسرش از این زیارت دو منظور داشت یکی دیدن قبر پدر و دیگری زیارت مرقد پیغمبر و خویشاوندان او

۱۴- حاجی حسین و ۱۵- حاجی احمد با او همسفر بودند و این حاجی احمد زمانی در کشور چین بعنوان سرباز، جزو فوج معروف به «شوا» که از تفنگداران مسلمان تشکیل شده بود خدمت میکرده است.

۱۶- حاجی صالح خلیفه که در خانای پاشاها زاده نشین خقند بدنیا آمده نامزد مقام «ایشان» یعنی عنوان شیخ میباشد و بنا برین جزو يك تیره نیمه مذهبی محسوب میگردد. او مرد شریفی بود و بعد از این مکرر از او صحبت بمیان خواهد آمد. پسرش ۱۷- حاجی عبدالباقی و برادرش ۱۸- حاجی عبدالقادر ملقب به مجذوب^۱ درین سفر همراه او بودند و از این جهت او را مجذوب^۱ میگویند که هر گاه دو مرتبه اسم الله^۲ را بر زبان میآورد دهاتش کف کرده بحالت شوق و جذب فرو میرفت و این همان حالتی است که اروپائی ها آن را صرع مینامند. ۱۹- حاجی قاری مسعود (قاری به زبان ترکی همان معنی حافظ فارسی را میدهد یعنی کسیکه قرآن را از حفظ بداند) که با پسرش ۲۰- حاجی غیاث الدین و دو نفر دیگر بنام ۲۱- حاجی میرزا علی ۲۲- حاجی احرار قلی همسفر بودند و این دو نفر زوار هنوز مقداری از هزینه سفر خود را که صرفه جوئی کرده بودند در کیسه خود مخفی نموده و برای این مسافرت بشرکت مر کبی کرایه کرده بودند. ۲۳- حاجی نور محمد سوداگری بود که دوازده مرتبه نیابتاً به مکه رفته ولی حتی یک مرتبه هم سفر مقدس را برای خاطر شخص خودش نکرده بود.

از سر بالائیهای سلسله البرز یکی بعد از دیگری بالامیر قسیم. دوستان جدیدی که در ماندگی مرا دیدند برای تسکین خاطر م از هر چه از دستشان بر میآید مضایقه نکردند مخصوصاً حاجی صالح بمن دلداری داد و گفت تمام همراهان با من مثل برادر مهربان هستند و بخواست خداوند همینکه از مرزهای این شیعه های کافر رد شدیم بکلی آزاد خواهیم گردید و در سرزمین ترکمن های سنی که بالاخره همکیش خودمان هستند مطابق دلخواه راه پیمائی مینمائیم. در دل خود گفتم واقعاً دور نمای خوشی در پیش داریم و برای این که به رفقای پیاده که از ما جلو افتاده بودند برسیم

۱-۲- در متن این دو کلمه عیناً مجذوب و الله ذکر شده.

اسب خود را مهمیز زده و پس از نیم ساعت به آنها ملحق شدم و با کمال تعجب مشاهده کردم که این پیاده های بی باک پس از دو منزل پیاده روی تا چه اندازه بشاش و سر دماغ هستند.

عده زیادی از آنها اشعاری میخواندند که بسیار شبیه به افسانه سرائیهای مجار بود و عده دیگری ماجراهائی را که در مسافرتها بسرشان آمده بود برای هم تعریف میکردند و من از این صحبتها که طرز تشخیص و تفکر و اندیشه این ایلات دور افتاده را آشکار میساخت لذت میبردم و برای درک همین نوع مطالب هم بود که من از طهران خارج و عازم قلب آسیای میانه میشدم.

روزها هوا نسبتاً گرم بود ولی یخ بندان صبح مخصوصاً در مناطق کوهستانی ممکن بود باعث سرما خوردگی بشود و چون برای اینکه در موقع سواری چپاک باشم لباس سبک پوشیده بودم غالباً مجبور میشدم پیاده راه بروم تا گرم شوم. درین موارد اسب خود را بیکی از رقفا که بیشتر خسته بنظر میآمد امانت میدادم او هم در عوض عصای خود را بمن تسلیم میکرد و باین ترتیب مراحل طولانی را طی میکردم و در ضمن راه این موجودات ساده لوح با اشتیاق فراوان زیباییهای زاد و بوم خود را برایم شرح میدادند و پس از آنکه خاطرات میهن تا درجهای آنها را بهیجان میآورد و از تعریف باغهای حاصلخیز مرگلان و نمنگان و خقند اشباع میشدند آنوقت در نتیجه یک توافق ضمنی همه باهم میزدند زیر آواز و آن عبارت از همان آواز مذهبی بود که (تلقین) نامیده میشد و من هم از آنها تبعیت کرده با تمام قوا فریاد میزدم الله، الله.

هر دفعه که برایم پیش میآمد که درین تشریفات مذهبی با آنها هم آهنگ شوم مسافرین جوان تر برای بزرگترها خبر میبردند و آنها هم که ازین موضوع خیلی مسرور میشدند یکدیگر میگفتند که حاجی رشید (نام مستعار من) واقماً

دروش باک طینتی است و عاقبت بجائی خواهد رسید.

پس از یک راه پیمائی طولانی روز چهارم رسیدیم به فیروز کوه که در ارتفاع نسبتاً زیادی واقع شده و راه وصول به آن بسیار دشوار میباشد. این شهر دریای کوهی واقع است که سابقاً قلاع نظامی در قلل آن بنا شده بود ولی فعلاً خراب شده و فقط اهمیت آن از این جهت است که در آخرین حد خاگ عراق عجم قرار گرفته است و ازین بعد ما وارد خاک مازندران خواهیم شد. فردای آن روز، طرف صبح، بیش از سه یا چهار ساعت راه بطرف شمال پیش نرفته بودیم که رسیدیم به آستان تنگه بزرگ (که بالاخص آن راتنگه مازندران میگویند) که تا سواحل دریای خزر امتداد دارد. همینکه انسان از کاروانسرائی که در قلله کوه بنا شده عبور میکند یکمتر به آن خشکی و بی برگی که تا حال در تمام طول راهها حکم فرما بود محو میشود و جای خود را به سبزی و خرمی و قوه نامیه میسپارد و وقتی که انسان آن شکوه و جلال جنگلهای دست نخورده و سرسبزی فوق العاده آنرا می بیند تصور میکند دیگر در ایران نیست.

از بدبختی، «فراز»^۱ و «کونولی» و «بورنس»^۲ قبلاً شرح این نقاط را داده اند و من فقط باختصار ذکر می کنم. شکوه بهاری به تمام معنی در همه جا جلوه گر بود و تأثیرات سحر آمیز آن حتی کوچکترین اثر احساسات شومی را که تا آنوقت مرانگران و پریشان کرده بود از میان برد و مسافرتی که من بعد در پیش داشتم با خوشی و خرمی در جلوی چشم مجسم میشد. بدون شك باید انتظار ضد توفیق هائی را میداشتم زیرا صحرا های بی پایان با آن رنگ های بی حد و حصر یکمتر به جای خود را با جنگل های انبوه و چمن زارهای ترو تازه و سایه اسرار آمیز درختهای بلوط عوض میکرد و بجای تخیلات واهی که در اثر

شنکی عارض شده و دائماً رودها و دریاچه های خیالی را بنظر انسان میآورد، حال با آبشار های واقعی که زمزمه خوشی دارند مواجه میشود ولی همان تخیلات مالیخولیائی هم درعالم خود دست کمی ازین مناظر زیبا که مرا احاطه کرده اند نداشتند.

حالت جذبه ای که از دیدن این همه بدایع طبیعت بمن دست داده رفقای خشن مرا هم تحت تأثیر قرار داده بود و رقتی که مخفیانه وجود آنها را فرا گرفته بود از این جهت بود که تأسف میخوردند چرا این جنت (بهشت) مشحون به لذائذ باید متعلق به شیعه باشد. حاجی بلال میگفت آیا عجیب نیست که بهترین نقاط دنیا در دست کفار باشد؟ بلی فرمایش پیغمبر صریح است که میگوید:

«این دنیای خاکی زندان مؤمنین^۱ و بهشت کفار است» و برای اثبات مدعای خود هندوستان را که انگلیس در آنجا حکومت میکند و خوبیهای روسیه را که به چشم خود دیده بود مثل میزد و همچنین فرنگستان را که درباره اش این همه توصیفات پرشور شده و همدیف بهشت عدن قرارش داده اند شرح میداد. حاجی سلطان سعی میکرد ما را با دلائل مخالف قانع کند و از مناطق کوهستانی بین شهر «اوش»^۲ و «کشگر» صحبت میکرد مدعی بود که از مازندران خیلی قشنگ تر است. البته باور کردن آن برای من خیلی دشوار بود.

ایستگاه زیر آب در منتها الیه شمالی این تنگه طولانی که ما از آن عبور کردیم واقع شده است. از این نقطه جنگلهای بی پایان سواحل بحر خزر شروع میشود. از جاده ای که شاه عباس ساخته و خرابی بشدت در آن راه یافته است به حرکت خود ادامه دادیم و هفت تن که برای توقفگاه شبانه ما در نظر گرفته شده بود در وسط یک جنگل قشنگ شمشاد واقع است. خیلی زود به این محل رسیدیم و

۱- الدینا سجن المؤمنین و جنت الکافرین. ۲- Oosh در سرحد ختند واقع است.

قبل از آنکه به تهیه چای پیردازیم جوانان قافله در صدد یافتن چشمه آب شیرین برآمدند و تقریباً بلافاصله فریاد هول انگیزی شنیدیم و آنها را دیدیم که باشتاب هرچه تمامتر مراجعت کردند و اظهار داشتند در نزدیکی چشمه حیواناتی رادیده اند که باجست و خیز پا بفرار گذاشته اند. ابتدا تصور کردم این حیوانات شیر بوده اند و باشمشیری که چندان وضعیت خوبی نداشت بدنبال آنها دویدم ولی در آن جبهتی که نشانی داده بودند از مسافت بسیار دور، که بزحمت ممکن بود تشخیص داد، دو ببر قشنگ دیدم که پوست را همراهشان در روی سبزی شاخسارها بخوبی نمایان بود. دهاتیها میگفتند این جنگل مأمن بسیاری از حیوانات وحشی است ولی بندرت به انسان حمله میکنند. واضح است که شغالها با اینکه از حیث عدد زیاد بودند چندان اسباب دردسر ما را فراهم نمیکردند و با اینکه از چوب دستی زیاد میترسند باز هم کاملاً موفق به تارومار کردن آنها نمیشدیم. این حیوانات سراسر ایران را مورد دستبرد قرار میدهند و غالباً اتفاق می افتد حتی در خیابانهای شهر طهران هم هنگام شب زوزه طولانی و شکوه آمیز آنها بگوش میرسد ولی در داخل شهرها جسارشان باین حد نمیرسد و حقیقتاً از سرشب تا صبح درین جا مرا به ستوه آوردند و برای اینکه نتوانند کفشها و کیسه آنوقه مرا بر بایند مجبور بودم با مشت و لگد با آنها مبارزه کنم.

فرمای آن روز قرار بود به ساری حاکم نشین مازندران برسیم. کمی آنطرف تر از جاده، مقبره شیخ طهرسی واقع است. این نقطه قلاع مستحکمی بوده که مدت های مدید باینها آنرا محل دفاع خود قرار داده اسباب وحشت برای اطراف شده بودند. درین جا هم باغهای قشنگی وجود دارد که محصول پرتقال و لیموی آن بسیار فراوان است و میوه های زرد و سرخ این درختان بازمینه سبز بر گها تضاد

۱- رفقای هستند که پیامبری محمدا انکار می نمودند و سعی میکردند بکنوع آئین اجتماعی (socialisme) و حشیانه ای را تبلیغ کنند.

قشنگی بوجود آورده است. خود شهر ساری چندان زیباییست ولی بطوریکه بمن گفتند يك مرکز مهم تجارتي محسوب میشود.

درموقعی که ازبازار این شهر که آخرین سرزمین ایران است عبور میکردیم برای آخرین دفعه مقداری فحش نثارما کردند و من ایندفعه ازین گستاخی حقیقه متأثر شدم و درعین حال پس ازتفکر به این نتیجه رسیدم که حالت تهدیدآمیزی را که داشتن چماق وشمشیر بمن داده بود ازخود دور سازم وچندین صدنفر شیعه که بازار را مسدود کرده بودند، بیجهت تحریک ننمایم.

در ساری در مدتی که برای کرایه کردن اسب لازم بود ماندیم و پس از طی يك روز راه به کنار دریا رسیدیم زیرا جاده از میان چندین باتلاق ویر که میگنزد و عبور از آن باپای پیاده غیرممکن است. علاوه برین چندین راهمختلف ازین جا به دریای خزر میرود یکی راه فرح آباد (ترکمنها پر باد میگویند) و دیگری راه جز یاقره تپه است ولی ما جاده اخیر را انتخاب کردیم برای اینکه به سرزمین يك عده مهاجر سنی منتهی میشد و مطمئن بودیم که با روی گشاده از ما پذیرائی خواهند کرد زیرا درشهر ساری هم به چندین نفر از این جمعیت برخورد کرده و آنها را اشخاص نیکی تشخیص داده بودیم.

قبل از آنکه عازم قره تپه شویم دو روز استراحت کردیم و پس از نه ساعت راه پیمائی خسته کننده تازه هنگام شب به آن محل رسیدیم. اینجا منطقه ایست که بواسطه قرب جوار ترکمنها احساسات وحشت انگیزی در انسان تولید میشود بوسیله قایقهای که مخصوص دزدی دریائی ساخته شده و درطول این سواحل پنهان کرده اند دستجات مسلحی را پیاده میکنند که شعاع عملشان به چندین فرسخ میرسد و اسراء بیشماری را هر دفعه باخود میآورند.

فصل چهارم

نورالله، میزبان افغان من - من مظنون واقع شده ام - یکنفر تریاکی - یادگار نادر شاه - نظر اجمالی بدریای خزر - کابیتن یعقوب - طلسم عشق - بزم آشوراده سوارکشتی میشویم - روسها و بحریه آنها - يك دریاسالار ترکمن - اضطراب بیجا - انگلیسها و فانوس دریائیشان - مصب رود کرکان - درگمش تپه پیاده میشویم.

بمحض رسیدن به قره تپه یکی از اعیان افغان موسوم به نورالله که در مدت توقف خود در ساری با او آشنا شده بودم، باصرار مرا بخانه خود دعوت کرد و چون در قبول دعوت اشکال تراشی کرده میگفتم نباید از همکاران خود دور شوم، فوراً حاجی بلال را هم در آن دعوت ضمیمه و باین ترتیب راه هر گونه عذر و بهانه را بر من مسدود کرد. درابتداء نتوانستم برای این حسن استقبال محملی پیدا کنم ولی بعداً فهمیدم ازروابط من باسفارت عثمانی مطلع شده و میخواهد در نتیجه این حسن سلوک سفارشنامه ای از من بگیرد که من هم بدون مضایقه و با کمال میل، قبل از جدا شدن از یکدیگر باو دادم.

هنوز درست جا بجا نشده بودم که اطاقم از مهمان پر شد و همه چهار زانو و دائره وار کنار دیوار نشسته باچشمان حاج وواج مرا تماشا میکردند و گاهگاه نتیجه مشاهدات خود را برای یکدیگر تعریف میکردند و کم کم با صدای بلند عقیده خود را راجع به منظور مسافرت من، اظهار میداشتند.

اکثر آنها می‌گفتند این آدم درویش نیست و ظاهرش با این حرفه تطبیق نمی‌کند و لباسهای ژنده‌اش باسیما ورنگ و روی او تضاد محسوس دارد و حاجیهائی که او را بعنوان خویشاوند سفیر کبیر سلطان ما، در تهران معرفی کرده‌اند دروغ گفته‌اند. و پس از بیان این مطلب همگی از جا برخاستند و یکی از آنها گفت: تنها الله میداند بک چنین شخص عالی مرتبه‌ای در میان تر کمنهای خیره و بخارا چکار دارد. این اندازه بی احتیاطی قدری مرا نگران کرد زیرا هیچ انتظار نداشتم باین زودی نقاب از چهره‌ام بیافتد و سرپوشی از روی نقشه‌ها ببرد داشته شود با اینحال خون‌سردی خود را مثل یک نفر شرقی واقعی حفظ کرده‌ام مانند کسیکه در افکار خود غوطه‌ور باشد در جای خود نشستم چنان وانمود کردم که گوئی اصلاً چیزی نشنیده‌ام. وقتی دیدند که بپیچوجو در این مذاکرات شرکت نمی‌کنم بجای بلال متوسل شدند. او تصدیق کرد که من در حقیقت یک نفر افندی و ما مور سلطان هستیم ولی در نتیجه الهام و برای رهائی از ناامیدیهای دنیا مصمم به زیارت^۱ یعنی دیدار قبور مقدسین شده‌ام. پس از شنیدن این مطلب غالب آنها سرشان را تکان دادند و راجع بموضوعی باین حساسی دیگر کلمه‌ای بر زبان نیاوردند. حقیقتاً وقتی کلمه «الهام»^۲ بمیان می‌آید یک نفر مسلمان واقعی نباید کوچکترین شکی هم بمخیله‌اش خطور نماید و حتی اگر هم بداند گول خورده باز باید برای ابراز مسرت و تحسین کلمه «ما شاء الله»^۳ را دوبار تکرار کند. بخوبی درک می‌کردم که با اینکه هنوز از مرز ایران خارج نشده‌ام ولی بالاخره بسرحد آسیای میانه نزدیک میشدم این سؤالات و همچنین عدم اعتمادی که بعضی از سنی‌های منفرد نشان میدادند مرا باین فکر واداشته بود که وقتی کاملاً در میان این متعصبین وحشی واقع شوم چه بصرم خواهد آمد. کسانی که بدیدن ما آمده بودند تقریباً دو ساعت وقت ما را بپر حرفیهای گوناگون تلف کردند و تنه‌پس از رفتن آنها توانستم چای خود

۱-۲- در متن عین کلمه زیارت و الهام ذکر شده. ۳- در متن کلمه ما شاء الله ذکر شده

را تهیه نموده و پس از آن به استراحت بپردازیم.

سعی می‌کردم بخواب بروم که ناگهان شخصی که لباس تر کمنی بر تن داشت و تا آنوقت تصور می‌کردم عضو همین خانواده است پاورچین آمد پهلوی من قرار گرفت و محرمانه بمن گفت پانزده سال است بر حسب ضرورت برای انجام کارهای خود دائماً بین خیره و قره‌تپه آمد و شد میکند و با وجود اینکه اصلاً اهل قندهار است سرزمین از بک و بخارا را عمقاً می‌شناسد و دست آخر بمن پیشنهاد دوستی کرد تا باتفاق از صحرای تر کمن عبور کنیم. با آهنگ صمیمانه‌ای به او جواب دادم: «تمام مؤمنین^۱ برادر هستند» و در ضمن تشکر از پیشنهادی که کرده بود خاطر نشان ساختم که صفت درویشی ایجاب میکند که تا آخر از رفقایم جدا نشوم و احترام رشته‌ای که ما را بهم پیوسته است نگاه دارم. بی میل نبود دنباله صحبت را بگیرد ولی من احتیاج مبرم خود را بخواب باو گوشزد نمودم و بالاخره موفق شدم او را از سر خود باز کنم.

فردای آن روز نورالله بمن گفت: این مرد یک نفر تر یا کی^۲ (کسیکه تر یا ک می‌خورد) و فرد بتمام معنی بی‌سر و پائی است و همان بهتر که از داشتن هر گونه رابطه با او پرهیز کنی و در همین موقع اطلاع‌داد که تهیه آردی که برای یک سفر دو ماهه لازم است جز در همین شهر در جای دیگر میسر نیست زیرا خود تر کمنها هم مجبورند آنوقت خود را درینجا تهیه کنند. خلاصه اینکه تا خود خیره بک لقمه نان پیدا نخواهد شد. حل اینگونه مسائل را بعهده حاجی بلال وا گذاشتم و در حینی که او مشغول انجام کارها بود به‌قله سیاه‌تپه که دهمجاور آن هم همین اسم را دارد، بالارفتم. در بک دامنه این تپه ایرانیها در دامنه دیگر ۱۲۵ تا ۱۵۰ خانوار

۱- کلمه مؤمنون اخوة (منظور نویسنده: انما المؤمنون اخوة میباشد که یکی از آیات شریفه قرآن است).

۲- در متن لفظ تر یا کی ذکر شده است.

افغانی منزل دارند. همه متفق الرأی هستند که اهمیت این افغانه در اوایل همین قرن خیلی بیشتر از حالا بوده و آخرین فاتح آسیائی یعنی نادرشاه آنها را درین محل تمرکز داده است زیرا افغانها و ترکمنها هر دو در زیر پرچم اودست اتحاد یکدیگر داده بودند. در بالای تپه حتی آن نقطه‌ای را که نادرشاه برای دیدن سان روی آن میایستاده، و هزاران سوار وحشی از اعماق صحاری دور دست بامر کب و شمشیر خونین بسوی او روی آوردند بمن نشان دادند. میگویند نادر درین گونه موارد خیلی خوشرو و بشاش بوده و قره تپه هم صحنه بسیاری از جشن های عجیب بوده است. تحقیقاً نمیتوانم بگویم علت جا بجا کردن این دسته مهاجرین سنی چه بوده ولی علی‌ای حال وجودشان بسیار مفید است زیرا این افغانها در معاملات و تجارت واسطه بسیار خوبی بین ایرانیها و اهالی ترکستان هستند مثلاً معلوم نیست بدون وجود آنها استخلاص این همه اسراء را که ترکمنها بگرو گرفته بودند چگونه میتوان ممکن دانست. در مشرق ایران سنی های خاف و جام و باخرز همین نقش را ایفاء میکنند با این تفاوت که آنها با ایلات تکه سروکار دارند که از ایلات یموت خیلی خطرناکترند.

از فراز سیاه تپه منظره دریای خزر پیداست و اگر دقیقتر بگوئیم فقط يك قسمت از سطح آن موسوم به «دریای مرده» نمایان است و سمت مغرب آن زبانهای از خاک کشیده شده که آشوراده در انتهای آن واقع است. این دماغه باریک از دور بشکل نوار کم عرضی روی سطح آب جلوه میکند و تنها يك ردیف درخت تاجشمار کار میکند در تمام طول آن بنظر میآید. روی هم رفته این نقاط غیر مسکون چنگی بدل نمیزند و بهمین جهت باعجله بخانه برگشتم تا شخصاً بوضع تدارکات سفرمان که دیر با زود میبایستی انجام گیرد رسیدگی کنم. خوشبختانه نورالله فراهم کردن کلیه ضروریات این مسافرت دریائی را بعهده گرفته بود. شب

قبل بما گفته بودند يك کشتی افغانی که معمولاً عهده دار تهیه آنوقه برای پادگان روسها میباشد، حاضر است از قرار نفری يك قران (يك فرانك) ما را به آشوراده برساند و همینکه به آنجا رسیدیم ممکن است در ظرف چند ساعت با کمک ترکمنها به گمش تپه منتقل شویم. همچنین بما گفته بودند که در آشوراده باید به حیدر خان که یکی از رؤسای ترکمن و در خدمت روسها است مراجعه کنیم زیرا او همیشه حاضر است بحاجیهای فقیر کمک کند و قطعاً باروی گشاده از ما پذیرائی خواهد کرد و این پیشنهادها همه ما را غرق مسرت نمود و باتفاق مورد حسن استقبال قرار گرفت. حال بشدت تعجب من باید پی برد وقتی که شنیدم کاپیتان افغانی حاضر بحرکت است و با کمال میل حاجیها را در کشتی خود میپذیرد ولی حاضر نیست جناب مرا همراه ببرد زیرا بعقیده او من یک نفر مأمور خفیه اعلیحضرت سلطان هستم و ممکن است وجود منافع تجارتي او را باروسها بخطر بیندازد. این اظهارات درد سر بزرگی برای من تولید کرد ولی با کمال مسرت شنیدم رفقایم اعتراض کرده و گفتند اگر کاپیتان در امتناع خود پافشاری کند آنها ترجیح میدهند منتظر فرصت دیگری شوند زیرا بهیچوجه حاضر نیستند مرا رها نمایند مخصوصاً آن تر باکی که نامش امیر محمد بودیش از سایرین درین موضوع تظاهر میکرد. خود آن افغان هم (که نامش آقاخان بود) کمی بعد آمد و اظهار تأسف کرد و وعده داد بهیچوجه این مطلب را ابراز نکند و در ضمن هم از من تقاضای سفارش نامه‌ای برای حیدر افندی داشت. دیدم سیاست اقتضا میکند که تمام تصورات او را محترم بشمارم و فقط اکتفا کردم به این که عقاید پوچش را در دل استهزاء کنم و به او وعده دادم چند سطر به تهران بنویسم و تر دنورالله بگذارم و البته این وعده را فراموش نکردم. خوب تشخیص داده بودم که نقش حقیقی من یعنی درویشی، هرچه بیشتر در زیر لفافه شك و اسرار مخفی باشد برایم مفیدتر خواهد بود. شرقیها عموماً و فرق

اسلامی خصوصاً چون در میان دروغ و خیانت بزرگ شده‌اند همیشه در صف مخالف اشخاص ناشناسی که بخواهند آنها را در موضوعی متقاعد کنند می‌ایستند و کوچکترین اعتراض از طرف من باعث میشد که سوء ظنشان را نسبت بمن تأیید کند. دیگر به آن مطلب اشاره‌ای نشد و ما اطلاع حاصل کردیم که همان شب مالک يك كشتی تر کمنی که بقصد گمش تپه بارگیری کرده بود از لحاظ مذهبی حاضر است تمام قافله ما را مجاناً حمل کند لذا دیگر کاری نداشتیم مگر آنکه صبح خیلی زود در ساحل حاضر شده منتظر باد مساعد باشیم. حاجی بلال و حاجی صالح و من، که بعنوان اتحاد مثلث در بین این دسته خانه بدوش معروف شده بودیم، فوراً برای ملاقات این تر کمن، که موسوم به یعقوب بود، براه افتادیم. این تر کمن جوانی بود باقیافه خیلی متهور و جسور و بمحض دیدن ما با هر يك علیحده مصافحه کرد و خواهش مارا، راجع باینکه ۲۴ ساعت حرکت کشتی را بتعویق بیندازد تا بهتر بتوانیم تدارك آذوقه خود را ببینیم، رد نکرده حاجی بلال و حاجی صالح او را تقدیس کردند و موقعی که هر سه نفر برای مراجعت از جا برخاستیم او مرا بکناری کشیده خواهش کرد چند لحظه دیگر هم نزد او بمانم. لذا از دو مصاحب خود قدری عقب ماندم تا مقصود او را درك کنم. یعقوب با کمی تشویش بمن گفت مدتی است عاشق دختری از هم نژاد های خود هستم ولی او بمن اعتنائی نمی‌کند و يك نفر یهودی که جادوگر کاملی است و فعلاً در قره تپه منزل دارد برای علاج این کار وعده يك نسخه^۱ (طلسم) موثری را داده است بشرط آنکه برایش سی قطره عطر^۲ یا جوهر گل سرخی که مستقیماً از مکه آمده باشد ببرم زیرا در فوره ولی که تهیه کرده باید بدون چون و چرا این عنصر فرعی هم داخل شده باشد.

۱-۲ در متن عیناً نسخه و عطر ذکر شده است.

یعقوب دردنباله کلام خود گفت ما میدانیم که حاجیها هرگز بدون مقداری جوهر گل سرخ و عطریات مرغوب دیگر از شهر مقدس مکه خارج نمیشوند و چون شما جواترین رؤسای آنها هستید این خواهش را از شما میکنم و امیدوارم بانظر مساعد به آن توجه کنید.

هرچند از خرافات پرستی این فرزند صحرا بسیار تعجب کردم ولی تعجبم از اطمینانی که بحرف و وعده پوچ یکنفر یهودی شاید کرده خیلی بیشتر بود و چون همراهانم واقعاً مقدار کمی از آن جوهر مطلوب همراه داشتند توانستم تقاضای او را بر آورم و خوشحالی ای که باو، از دریافت آن دست داد عیناً مانند خوشحالی يك بچه واقعی بود.

دوروز بعد، صبح خیلی زود مجدداً به کنار ساحل رفتیم در حالی که هر کدام بغیر از کوله بار گدائی يك کیسه آرد هم روی دوش و همراه داشتیم. مدتی گذشت تا اینکه يك قایق کوچک موسوم به «تیمیل»^۱، که عبارت از يك تنه درخت معجوف بود، مارا به نوبت به يك قایق دیگر که تر کمنها آن را مونتا^۲ مینامند و دارای ظرفیت متوسطی است منتقل کرد. چون آب خیلی پائین بود این کشتی اجباراً يك میل دورتر از ساحل لنگر انداخته بود. نقل و انتقال از این کشتی به آن کشتی هرگز از خاطر من محو نخواهد شد زیرا این تنه معجوف درخت که در شکاف آن مسافرین و اناثیه اشان بطور درهم برهمی جا گرفته بودند، هر آن مارا به غرق شدن تهدید میکرد و خدا را شکر کردیم که واقعه ناگواری بر ایمان رخ نداد. شاید درین جا بی‌مناسبت نباشد ذکر کنیم که تر کمنها دونوع کشتی دارند: اول «کز بوی»^۳ که يك دکل و دو بادبان کوچک و بزرگ دارد مخصوص حمل بار میباشد. دوم کابوک^۴ که دارای بادبان ساده بوده و معمولاً برای دزدبهای دریائی بکار میرود

۱- teimil - ۲ mauna - ۳ keseboy - ۴ kayuk (باید قایق باشد)

وسوم تیمیل باقاین کوچک که قبلاً شرح آن را دادیم .

کشتی ای که یعقوب میخواست مارا سوار کند از نوع کزبوی بود که قبلاً از جزیره چرکن^۱ با بار نفت و قیر و نمک بمقصد سواحل ایران حرکت کرده و در مراجعت برای حفظ تعادل گندم بار کرده بود .

چون این کشتی دارای عرشه نبود هیچکس جای معینی نداشت و بر تیب ورود هر کس هر طور میخواست جا بجا میشد. با این حال یعقوب ملتفت شد که این بی نظمی ممکن است برای حرکت زیان آور باشد لذا مامجبور شدیم بباسته‌های بار و آذوقه در امتداد دو طرف کشتی در دو صف منظم پهلوی هم شانه به شانه قرار بگیریم و به این ترتیب در میان دو صف معبری برای آمدو شد عمده های کشتی باز گذاریم . ازین جا بیعد وضعیت ما دیگر جالب نبود . تا روز بود باز هم میشد تحمل کرد ولی همینکه شب میرسید و رفقای خواب آلود من وضعیت عمودی خود را از دست میدادند و به پیروی از حرکت متناوب کشتی بچپ و راست تکان میخوردند دیگر انسان نمیدانست چه بکند و من مجبور بودم چندین ساعت متوالی نقش توشک را برای آن حاجی های عزیز بازی کنم بعلاوه صدای خورخور آنها که بی شباهت به طنین زنبور عسل نبود کاملاً مانع خواب من میشد . گاهی هم همسایه های دست راست و دست چپم روی زانو و سینه من وعده ملاقات میدادند و من جرأت بیدار کردن آنها را نداشتم زیرا میترسیدم گناه بزرگی را مرتکب شده باشم .

روز ۱۰ آوریل ۱۸۶۳ نزدیک ظهر بادبانهای کشتی کوچک ما بوسیله باد های مساعدی آماس کرد و کشتی مثل تیری که از کمان بسته باشد بحرکت درآمد . سمت چپ مادماغه ای که قبلاً ذکر کردم امتداد داشت و در سمت راست همان کوهی که زمانی قصر اشرف توسط شاه عباس نامی ترین سلاطین ایران بر فراز



بند برای خان‌جان رئیس ترکمن کشتی تپه از وامبری در ساحل دریای خزر

آن ساخته شده و مستور از جنگل بود پایه‌های محکم خود را در آب استوار کرده بود. زیبایی بهار جدایت این مسافرت را صدچندان کرده و بنظر من مانند دلفریبی «آرگونوت‌ها»^۱ می‌آمد و با آنکه از حیث جاخیلی ناراحت بودم معذک روحیه‌ام بسیار قوی و مساعد بود. این فکر بخاطر آمد که پس از جداشدن از ساحل ایران تصمیمی گرفته‌ام که دیگر برگشت ندارد و بهمین جهت نگرانیها و تأسف بی‌مورد را خواه ناخواه از فکر دور کردم. اما نه افکار من بدینگونه نبود و سخت عقیده پیدا کرده بودم که این دوستان تازمام که سابقاً ظاهر وحشی و خشنشان آنهمه باعث تشویش خاطر من شده بود بهیچوجه ممکن نیست از اطمینانی که بآنها دارم سوء استفاده کنند و باداشتن چنین راهنمایانی قادر هستم با هر گونه مخاطره ای مقابله کنم. مقارن شب قرار شد توقف کنیم و کشتی نزدیک ساحل لنگر انداخت و اجازه دادند هر يك از ما به نوبت از اجاق کوچک کشتی برای تهیه چای استفاده کنیم. با چند حبه قندی که در شکاف کمر بندم داشتم یعقوب را بجای دعوت کردم. او این دعوت را با کمال افتخار قبول کرد زیرا حاجی صالح و سلطان محمود هم درین دعوت شرکت داشتند. تر کمن جوان زیاد پر حرفی کرد و يك سلسله حکایت های کوچک که غالباً مربوط به «الامان»^۲ هایش (تر کمنها مسافرتهائی را که برای دستبرد میزنند الیمان میگویند) بود برای ما تعریف کرد و اینگونه داستانها درین جا بیش از هر چیز نقل مجلس و مورد پسند مردم است. چشمهای او که معمولاً هم خیلی درخشان بود حالا از شدت درخشندگی با ستاره‌های بالای سرما برابر می‌کرد و حرارت طبیعی که بروز میداد برای این بود که میخواست با مالاهاى مقدس سنی روابط نیکو برقرار ساخته و آنها را برای روز مبادا در دست داشته باشد و به این

۱- Argonaute دسته ای از یهلووانان یونان بوده اند که سوار کشتی آرگونوت‌ها... الخ. در اینجا کنایه از اشخاصی است که برای یافتن چیزهای صعب الوصول اقدام میکنند. ۲- Alaman

منظور جنگهائی که بر علیه شيعه های بيدین کرده وعده ای از آن کفار لعنتی را اسیر کرده بود به تفصیل شرح میداد. طولی نکشید که دو نفر دوست من همانجا بخواب رفتند اما من شخصاً از این حکایات غم انگیز خسته نمیشدم و فقط نزدیکی های نصف شب بود که سخنگو ساکت شد و عقب نشینی اختیار کرد و قبل از خدا حافظی اظهار داشت که از طرف نورالله مأموریت دارد مرا بجادر خان جان یکی از رؤسای تر کمین که مخصوصاً سفارش مرا باو کرده بودند هدایت کند. یعقوب گفت بنظر او عقیده نورالله صحیح است زیرا من شباهتی به بقیه حاجی هاندارم و نباید با آنها با يك چوب رانده شوم و چنین ادامه کلام داد که خان جان، «آقاسقل»^۱ (بارئیس) يك عشیره قوی است و حتی در زمان حیات پدرش هم هیچ دروش و هیچ حاجی و هیچ آدم غریبی حق نداشت از گمش تپه عبور کند مگر آنکه نان و آب او را چشیده باشد و از شما که از کشور روم (ترکیه) میآئید حتماً خوب پذیرائی خواهد کرد من یقین دارم که از من که وسائل آشنائی شما را فراهم کرده ام ممنون خواهید شد.

فردای آنروز صبح هوا بد شد و بکندی پیش میرفتیم و موقعی که در مقابل آشوراده رسیدیم تقریباً شب شده بود. آشوراده جنوبی ترین نقطه آسیا است که متعلق به روسها میباشد و تقریباً بیست و پنج سال است که بطور قطع به چنگ «تسار»^۲ افتاده است. شاید صحیح تر باشد اگر بگوئیم از موقعی که روسها کشتی بخار بدریای خزر وارد کرده و عمل چپاول و دزدی تر کمینها را محدود کرده اند این نقطه متعلق به آنها شده است در آن زمان تر کمینها متناوباً در نقاط مختلف سواحل دستجات مسلحی پیاده کرده باعث دهشت ولایات مجاور میشدند. خود اسم آشوراده مشتق از لهجه تر کمینی است. در زمان سابق این نقطه بی آب و علف

میعاد گاه کشتی هائی بود که باید از هر طرف در بحر خزر بحر کت درآیند و لسی امروز مسافری که از ایران میآید در نظر اول این شهر کوچک دریائی را به دیده عنایت مینگرد. راست است که خانه های واقع در انتهای این زبانه طولانی خاك که قبلاً شرح داده شد خیلی متعدد نیستند ولی سبك معماری اروپائی که در آن راه یافته و مخصوصاً آن کلیسیا با برج ساعتش خیلی جلب نظر میکند. منظره کشتی های بخاری متعلق به نیروی دریائی مخصوصاً مرا بیاد دنیای متمدن میانداخت. روسها سه عدد از این کشتی ها را که عبارت از دو کشتی بزرگ و يك کشتی کوچک باشد اختصاص باین ایستگاه دریائی دور دست داده اند و بكمك این کشتیها و مراقبتهای دائمی که میکنند، اهالی مستعمرات و کشتیهای تجارتي روس که از هشرخان میآیند از حملات دزدان دریائی بومی مصون میباشند. البته در وسط دریا کشتیهای تجارتي مورد مخاطره نیستند اما همینکه به نزدیکی ساحل میرسند و همچنین در موقع مراجعت احتیاج مبرمی به حمایت این کشتیهای باری دارند. حکومت مسکو با تحمل مخارج سنگین نهایت سعی را میکند که این عادت غارتگری را از سر تر کمینها دور کند و در اثر مساعی مسکو البته این بلیه بشدت سابق نیست معذلك ایجاد امنیت کامل هم باین زودبها میسر نمیشد و گمش تپه هنوز شاهد عینی دستجات اسرای ایرانی که بزنجیر کشیده شده اند و همچنین بعضی ملوانان روس که بهمان سر نوشت دچارند، میباشد. در ضمن در آب های تر کمین کشتی های مراقب شب و روز دائماً کشيك میدهند و هر کشتی بومی که بخواهد از سواحل شرقی بیکی از کرانه های ایران برود باید پروانه مخصوص در دست داشته باشد و ارزش سالیانه این پروانه بر حسب اهمیت کشتی از هشت تا ده و حتی پانزده دوکا تغییر میکند. این پروانه ها باید سالی یکمرتبه تجدید شود و هر دفعه که کشتی در آشوراده توقف میکند ارائه گردد. آنوقت مأمورین روسی

کشتی را معاینه کنند تا مطمئن شوند که حامل اسراء و اسلحه جنگی و سایر کالاهای قاچاق نیست. نتیجه این نظم و ترتیب مفید آن است که تمام کشتی های تر کمنی مرتباً به ثبت میرسند و تفتیش میشوند فقط عدۀ کمی از قایق ها که می-خواهند ازین مقررات شانه خالی کنند مجبورند بطور قاچاق و بی ترتیب دریا-نوردی نمایند ولی عیب آن اینست که امکان دارد بارزمناهای روس مواجه شده و در صورت مقاومت بقهر دریا روانه شوند. ازین سختگیری ها دو نتیجه حاصل میشود در نقاطیکه بواسطۀ راهزنی تجارت از میان رفته است مجدداً برقرار میگردد. دیگر آنکه بافلان و فلان عشیره بومی روابط دوستانه ایجاد میشود و این عشایر میتوانند بعد ها در مقابل آنهایی که در دشمنی سرسخت هستند و پافشاری دارند، نقطۀ اتکائی بشوند.

در زمانی که من از آشوراده دیدن کردم خدرخان از نژاد «کازیلی کر»^۱ از سی سال قبل دارای عنوان دریایی^۲ (آمیرال) و در استخدام روسها بود و در ماه چهل دوکا حقوق داشت که ده دوکای آن را به میرزای^۳ خود میپرداخت. خدرخان در میان این جمعیت نیمه اروپائی بازم در زیر چادر زندگی می کرد. مأموریت اصلی او این بود که در میان تر کمنها بطور کلی اعمال نفوذ نمایند و خودی دزدی را از سر آنها خارج بسازد. شاید هم از او انتظار داشتند اطلاعاتی راجع به تاخت و تاز های سایر تر کمنها بدهد زیرا افراد ایل او اگر مایل بودند بخوبی می توانستند نقش جاسوس را بازی کنند ولی خدرخان هرگز نتوانسته بود آنهارا به یک چنین کاری وادار کند. این شخص که سابقاً مسلمان پاکی بود تدریجاً با ودکا^۳ (عرق روسی) طوری سروکار پیدا کرده بود که شب و روز خود را بحال مستی میگذرانید و پسرهایش که بعداً بایستی جانشین او شوند با فرقچی^۴ ها (راهزنان)

۱- Gazili Kör ۲- دو متن لفظ دریایی آمده است.

۳- در متن لفظ میرزا و ودکا آمده . ۴- Karakttchi

رویهم ریخته و نهایت سعی را داشتند که روسها از احوال این دزدان حتی المقدور اطلاعی حاصل نکنند.

دوست ما یعقوب ناچار بود گذرنامه خود را ارائه دهد و در انتظار بازدید قانونی توقف کند ولی چون کمی دیر رسیدیم این بازدید از طرف مقامات صلاحیتدار بفردا موکول گردید و ما خیلی نزدیک بخشکی لنگر انداختیم. مثل این بود که رفقای من بسیار تأسف میخوردند از این که آنها را از ملاقات خدرخان منع کرده بودند زیرا با وجود شهرت بدی که داشت بازم در اویش و حاجیها او را حامی خود تلقی میکردند. من شخصاً از این پیش آمد محظوظ شدم زیرا در موقع ملاقات دسته جمعی غیر ممکن بود بتوانم خود را از نظر او که با قیافه های اروپائی آشنا بود مخفی نگاهدارم و قطعاً به سر تغییر قیافه و لباس من پی میبرد و علی ای حال در حضور او ناراحت میشدم. بازرسی ای که روز بعد در پیش داشتیم سخت مراناراحت کرده بود. تضاد محسوسی که قیافۀ اروپائی من با سایر همراهان داشت و رنگ چهره ام که با وجود آفتاب مشرق زمین هنوز آن قدر سوخته نشده بود که بادیگران برابر باشد حتماً باعث میشد که مأمورین روسی پی به حقیقت ببرند. از اینکه حرکت خلاف انسانیته از آنها سر بز ندا بدأ و اهمه نداشتم برعکس از آن میترسیدم که برای خاطر مساعدت با من همینکه موضوع را کشف کنند مرا مانع از این سفر بخطر که در پیش داشتم بشوند و مخصوصاً از آن بیم داشتم که میاد مطلب فاش شود و تر کمنها پی به ناشناس بودن من ببرند. سر گذشت «بلو کویل» هر لحظه در خاطر من مجسم میشد و از همه اینها گذشته پیش خود حساب مبلغی را میکردم که بایستی بعنوان فدیبه برای رهائی از بردگی بپردازم. این نگرانیهای شدید لذت دیدار آخرین منظرۀ زندگانی متمدن را که در پیش چشم داشتم از خاطر من دور میساخت.

فرد اصبح باهیجان فوق العاده‌ای از خواب بیدار شدم. صدای زنگی از آشوراده بگوش میرسید. همسفرها گفتند این زنگ مربوط به تشریفات یکشنبه یعنی روز تعطیل کفار است و من نمیدانستم صحبت از کدام یکشنبه^۱ است. ما در نزدیکی يك کشتی جنگی که سراپا مستور از پرچم بود، بودیم. ناگهان قایقی که ملوانان با لباس رسمی در آن سوار بودند و متفقاً باشکوه مخصوص پارو میزدند، روبه ساحل درحرکت آمد و یک نفر افسر که او هم لباس رسمی بتن داشت در آن جا گرفت و در مدت چند دقیقه به کشتی بخار مراجعت کرد و هنوز ربع ساعت نگذشته بود که فرمان احضار ما صادر شد و من در روی معبر عرشه چندین افسر را با موهای بور مشاهده کردم. اقرار میکنم که هرچه بیشتر نزدیک میشدیم قلبم بیشتر میزد و تمام قوه اراده خود را بکار بردم تا توجه آنها بسویم جلب نشود و با آنها مواجه نگردم. اتفاقاً تصادف خوبی شد و در موقعی که پهلو به پهلو رسیدیم نیمکتی که من رویش نشسته بودم پشتش به سمت روسها واقع شد و لذا فقط قسمتی از پشت گردنم رامیتوانستند به بینند. نظر به مراسمی که در آن روز برپا بود بازرسی هم باتشریفات مختصری بر گزار شد و مترجم^۲ روسها فقط چند کلمه با یعقوب رد و بدل کرد و اثر جمعیت ما گدایان چشم افسران را بست. این کلمه را هم من از زبان یکی از آنها شنیدم که گفت: نگاه کنید این حاجی چه پوست سفیدی^۳ دارد. بدون شك این اشاره بمن بود و اگر اشتباه نکنم تنهاموردی بود که ظاهر نسبتاً متمد نام جلب انظار را نمود. همینکه یعقوب مرخص شد از کشتی روسها دور شدیم و من که تا آنوقت به جلو خم شده و خود را تقریباً بخواب زده بودم آهی از روی رضایت کشیده و راست نشستم زیرا دیگر نگرانیهایم خاتمه یافته بود. باد از سمت غرب

۱- در مسافرتها غالباً تاریخ را کم میکردم ولی بعد هافهمیدم این یکشنبه به تقویم روسها یکشنبه عید فصح بوده است. ۲- در متن Dollmetsh نوشته شده. ۳- این جمله بزبان روسی نوشته شده.

شروع به وزیدن کرد و موقع آن شد که بادبانها را باز کرده سرکشتی را رو به گمش تپه که از ما بیش از سه فرسخ^۱ فاصله نداشت، برگردانیم اما یعقوب چشم خود را از يك نقطه سفیدی که در مسافت دور درحرکت بود، برنمیداشت و بخاطر همین لکه تمام کارکنان کشتی شورا تشکیل دادند و آنقدر صبر کردند تا آن لکه سفید بکلی از افق ناپدید شد آنوقت بادبان بزرگ را باز کردند و به سرعت تیر به سمت مشرق پرواز کردیم.

تقریباً در نیم فرسخی آشوراده از نزدیک چند میله دریائی که ازمیخ های چوبی بزرگی ساخته شده و برنگهای مختلف اندود گردیده بود عبور کردیم. یعقوب اصرار داشت که این میخها را انگلیس^۲ ها برای تعیین حدود آبهای روس و سواحل تر کمن کوبیده اند زیرا تر کمنها در وقت ضرورت در مقابل تجاوز بخریه مسکو تحت حمایت انگلیس قرار میگیرند. من هنوز نتوانستم دریابم که چگونه درک سیاست باین عمیقی را به این فرزندان صحرا تلقین کرده اند. بعلاوه حل و فصل موضوع این میله ها بمن مربوط نیست تاچه رسد باینکه راجع به علاقه^۳ معنوی انگلیسها نسبت به تر کمنها تحقیق کنم. يك ساعت نگذشته بود که سواحل تر کستان در نظر مانمایان شد. این سواحل هم سطح آب بوده فقط در بعضی نقاط بلندی مختصری دارد. بدنبال قایقی که در جلوی ما میرفت حرکت میکردیم و

۱ - Lieue که مقیاس قدیم فرانسه برای مسافتات بوده است.

۲- در متن Inghiliz آمده. ۳- این علاقه بنظر ماسرار آمیز و مبهم میآید ولی برای اطمینان از اینکه انگلیسها از نزدیک مراقب ترقیات روسها در دریای خزر هستند کافی است یاد داشت های سیاسی (مستر ا. ه. استویک Mr. E. H. Eastwick) کاردار اعلیحضرت امپراطور بریتانیا در دربار تهران را که در سال ۱۸۶۴ منتشر شده خواننده باشیم. بی فایده نیست فصول یادداشتهای این مرد سیاسی انگلیسی را که از مسافرتها خود در کرانه های دریای خزر بحث میکند با سفرنامه مسووامبری مقابله کنند. به یادداشتهای سیاسی مربوط به سه سال توقف در ایران به فضل اول و دنباله آن جلد اول مراجعه شود. (یادداشت مترجم)

بزودی مجبور شدیم بادبانها را در هم بیچیم زیرا به آخرین نقطه دریا که قابل کشتی رانی است رسیده بودیم. کمابیش بفاصله یک میل و نیم از مصبرود کرکان در هر دو ساحل رودخانه اردو گاه گمش تپه ظاهر شد که منظره آن مانند صدها کندوی عسل بود که در فضای کوچکی دایره وار پشت سرهم قرار داده باشند. این جاهم مانند قره تپه چون آب خیلی پائین بود فقط قایقهای کوچک میتوانستند به کنار برسند و بهمین جهت راه ورود بدهنه گران هم مسدود بود در صورتی که خود دهانه خیلی گود است و هرگز کم آبی در آنجا محسوس نمی شود لذا ناچار بودیم در فاصله های زیادی از ساحل منتظر بمانیم تا یعقوب پیاده شده ورود ما را اطلاع بدهد و برای ماسه تیمیل بفرستد. این سه قایق که قدری هم تأخیر داشتند ما را به نوبت سوار و در ساحل پیاده کردند و به ناچار چند سفر آمد و شد کردند.

حاجی بلال و من آخراز همه پیاده شدیم و از اینکه خان جان بوسیله دوست محترم ما یعقوب از آمدن ما اطلاع حاصل کرده و به پیشواز آمده بود خیلی خوشحال شدیم. من او را پشت سر جمعیت بالای موج شکن دیدم که ایستاده حاضر باداء نماز عصر (عصر نمازی)^۱ بود.

فصل پنجم

در منزل خان جان - حاجی ها با آغوش باز پذیرفته میشوند - پارسائی زنانه - اولین برده - اخطار سودمند حاجی بلال - فرضیات صاحبخانهها راجع بمن - دیوار اسکندر - يك مسجد نو - گردشهای من نزد آتابایها و کولانها - قزل آلان ها یا تومولیهای باستانی - آثار گرانبهای باستانی - روایات عجیب - يك دزدی - پلیس مذهبی - بردگی نزد ترکمنها - فساد اخلاق و ملکات اخلاقی مخالف یکدیگر - معاملات مشکل - اترك و آدم دزدان - من ناظر بازگشت يك الامان بودم .

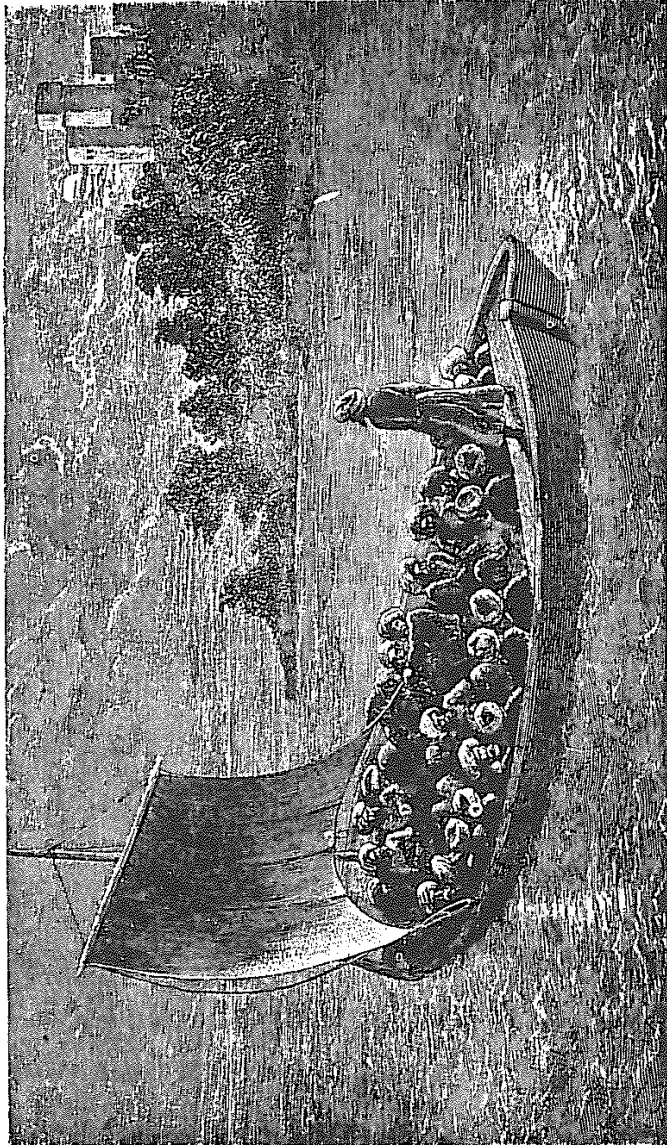
هنگام ورود به سمت راست ، قبیله چادر نشین سکاها در آنجا سکونت دارند که تکیه ماه آنها ساحل است .
(Pompon . Mela . De Situ Orbis , lib . III , c . v)

خان جان همینکه نمازش تمام شد از جا برخاست و من در مقابل خود مردی را دیدم با قد بلند کشیده که چهل سال بیشتر نداشت . لباس او درمتهای سادگی بود و ریش بلند مواجش تا روی سینه میرسید . بسمت من پیش آمد و با عجله مرا در آغوش کشید و در ضمن خیر مقدم چندین بار اسم مرا بر زبان آورد و با حاجی بلال و حاجی صالح هم عیناً مانند من رفتار کرد و پس از آن همینکه اهل قافله از توزیع بار و بنه خود فارغ شدند ، همگی پیاده بطرف چادرها رهسپار شدیم در حالیکه مهماندار و اشخاص معتبری که در بین ما بودند در آخر صف حرکت میکردند. خبر ورود ما بهمان زودی درهمه جا منتشر شده بود . در باره عده زوار اغراق گوئی میکردند . زنها و بچه ها و سگها از تمام خانه ها با عجله و بی نظمی بیرون آمده برای دیدن ما پیشدستی میکردند . تنها حس

۱- در متن اینطور نوشته شده .

کنجکاوی محرك آنها نبود بلکه میخواستند بوسیلهٔ تظاهرات و احترامات (بنا بر عقیده‌ای که از طرف مالاها اشاعه شده) در اجر و شایستگی و عمل مقدس زوار شرکت روحانی داشته باشند . این صحنه های اولی زندگی آسای میانه چنان مرا غافلگیر کرده بود که نمیدانستم آیا باید ابتدا برای تماشای این بناهای محکم یعنی چادرها که از نمد ساخته شده و این زنها که دامن بلندشان تا روی پاشنه پا افتاده بود توقف کنم یا آنکه بدون تأخیر جواب صمیمیت آنها و دستهایی که از روی نیاز بسوی ما دراز شده بود بدهم . تمام این جماعت جوانان و پیران ، اعم از زن و مرد ، فقیر و غنی ، آرزو داشتند با حاجی‌ها که هنوز گرد و غبار مقدس مکه و مدینه از تششان زایل نشده تماس بگیرند . حالت تعجب و بهتی که از این اوضاع بمن دست داده بود چندین برابر شد وقتی که دیدم عده‌ای از زنان فوق العاده زیبا که بعضی بسیار جوان و حتماً شوهر نکرده بودند ، دست در گردن من انداخته باشند مرا به سینهٔ خود فشار دادند . این تظاهرات احترام آمیز که از مذهب و مهمان نوازی هر دو ریشه میگرفت ، داشت کم کم خسته کننده میشد و برای من کاملاً کافی بنظر میرسید . وقتی جلوی چادر « ایشان » (شیخ) بزرگ رسیدیم که قرار بود قافلهٔ کوچک ما آنجا جمع شده تا بلیط برای مسکن دریافت دارد ناظر یکی از عجیبترین صحنه هائی شدم که در عمر خود دیده بودم بدین معنی که این اشخاص پاك طینت با يك حرارت و هیجان و يك حدت فوق العاده برس این نزاع داشتند که يك یا چند نفر از ما غربا را بمنزل ببرند و پذیرائی کنند و این حالت آنها از هر چیزی بنظر من عجیب تر آمد . راست است که من قبلاً از مهمان نوازی ایلات و عشایر داستانها شنیده بودم ولی تصور نمیکردم به این حد و اندازه برسد .

خان جان هر طور بود جلوی نزاعی را که درین موضوع بین جنس لطیف



دآرمینیوس دامبری، و همسراهان در روی دریای خزر

عشیره برپا شده بود گرفت و همینکه نظم برقرار شد و بهر کدام، مهمانانی را که باید همراه ببرند، تحویل داد آنهایی را که برای خود نگاهداشته بود (یعنی حاجی بلال و من) به ابه^۱ (یا چادر) خویش هدایت کرد. چون منزل او در انتهای گمش تپه واقع بود بناچار از میان تمام اردو که در دو طرف رود گرکان^۲ واقع شده و قبلاً هم متذکر شدیم عبور کردیم و این اردو از چادر هائی که متصل بهم برپا کرده بودند تشکیل شده بود. وقتی که خسته و کوفته به آستان منزل او رسیدیم آفتاب تقریباً غروب کرده بود و ما که تصور میکردیم بالاخره بما اجازه استراحت داده خواهد شد مجدداً دچار یأس شدیم. توقفگاهی که برای ما تعیین کرده بودند عبارت بود از چادر مخصوصی که دو قدم دورتر از رودخانه برپاشده بود، ولی هنوز تشریفات مرسوم را (باید دومرتبه دور چادر گردش کرد و هر دفعه زیر چشمی فواصل چهار گوشه آن را نگاه کرد) برای جا بجا شدن انجام نداده بودیم که چادرپراز واردین شده و تادیری از شب بیرحمانه ما را سؤال پیچ کرده و بستوه آوردند. خود حاجی بلال هم با وجود صبر و طاقتش که مختص مشرق

۱ - ابه (در متن ova نوشته شده) که ترجمه صحیح آن چادر است بواسطه بسط معنی نزد ترکمنها اطلاق به يك ناحیه میشود که لااقل شامل يك خانه و محوطه دور آن باشد.

۲ - این رودخانه که دور ترین سر چشمه آن در کوههای کردستان (Khourdistan) واقع است از قسمت عمده ایلات بموت عبور میکند که مساحت آن تقریباً سی میل جغرافیائی آلمانی (۱۲۰ میل انگلیسی) میباشد. یکنفر سوار تا نقطه‌ای پائین تر از پیزاراک (Pisarak) از روی گذار میتواند از آن عبور کند. تا پائین تر از سرزمین آتابای هم عمق آن خیلی زیاد نیست و نیز تا هشت میل جغرافیائی به گمش تپه مانده همان عمق را دارد و آنجا هر دو کنارش تشکیل يك باطلاق حقیقی را میدهند و در تمام خط سیرش خیلی باریک میشود. در مصب آن وقدری بالاتر در طول چهار تا پنج میل جغرافیائی ماهی بقدری فراوان است که رنگ آب را تغییر میدهد و در تابستان بزحمت میتوان آن را برای آشامیدن مصرف کرد و آنچنان بود که پس از دوسه مرتبه شست و شو دست و صورت من بوی باطلاق میداد.

زمینی هاست حوصله اش سرآمده بود. شام شب را باباجان^۱ پسر دوازده ساله صاحبخانه آورد و این شام عبارت بود از ماهی پخته و ماست که در یک کاسه بزرگ چوبی ریخته نزد ما گذاشتند. یکنفر برده ایرانی که با زنجیرهای سنگین بسته شده بود قبلاً غذا را نزدیک ما آورده بود و سپس باباجان ظرف را از دست او گرفته جلوی ما گذاشت و رفت و پهلوی پدرش روی نیمکت نزدیک ما نشست و هر دو با لذت به غذاها که با سرعت در معده ما غیب میشد نگاه میکردند. بعد از غذا نوبت نماز شد و حاجی بلال آغاز آن را بعهده گرفت و اندکی بعد موقعی که «بسم الله^۲ الله اکبر» را اداء میکرد ما هم از او تقلید کردیم و بعد در حالی که دست بریش خود میکشید از طرف همقطاران از خان جان تشکر بعمل آورد. در ۱۳ آوریل برای اولین بار در زیر یکی از این چادرهای تر کمنی که یموتها آنرا چاتمه^۳ و سایر ایلات آلاچیق^۴ مینامند از خواب بیدار شدم. شب خوشی که در زیر این بنای مجلل سبک و قابل نقل و انتقال گذراندم فرح و انبساط فوق العاده در قلبم ایجاد کرده بود. از دیدن این همه چیز تازه چنان حالت جذبه‌ای بمن دست داده بود که توجه حاجی بلال را جلب کرد. او پیشنهاد کرد گردش مختصری با هم بکنیم و همینکه مسافتی از چاتمه دور شدیم مرا متوجه ساخت که دیگر وقت آن رسیده است که خلق و خوی افندی را مطلقاً بدور اندازم و فی الواقع روحاً و جسماً درویش بشوم و صمیمانه اظهار داشت: شما ناچار متوجه شده‌اید که من و رفقایم در حق همه مردم دعای خیر (فاتحه)^۵ میکنیم و شما هم باید همین کار را بکنید. من خوب میدانم که در کشور روم این کار مرسوم نیست ولی شما که ادعای درویشی میکنید اگر در اینجا این آداب که خاص درویشانست

۱- باباجان بمعنی تحت اللفظی «روح پدر» معمولاً کلمه‌ایست که ترکمنها بعنوان نوازش درباره پسرانش خود بکار میبرند.

۲-۳-۴-۵- در متن عیناً همینطور ذکر شده است.

بجای آورد باعث تعجب همه خواهید شد. لابد میدانید چه باید کرد: قیافه جدی بخود بگیرید و از فاتحه خواندن مضایقه نکنید و موقعی که شما را بیالین مریضی دعوت میکنند نفس^۱ (دم مقدس) خود را دریغ ندارید و در همچو موقعی هرگز فراموش نکنید که باید دست خود را دراز کرد زیرا همه عادت دارند و میدانند که در اویش باید ازین گونه صدقه‌های کوچک مذهبی امرار معاش کنند و همه به نیت آنها همیشه هدایای کوچکی حاضر دارند.

در ضمن این نصایح حاجی بلال از اینکه مرا درس میدهد معذرت میخواست ولی میگفت این به صلاح شماست و داستان آن مسافری را که در کشور یک چشمی‌ها وارد شده و برای اینکه هم رنگ جماعت بشود او هم یک چشم خود را برهم گذاشته بود برایم نقل کرد. وقتی از نصایح سودمندی که داده بود صمیمانه تشکر کردم بمن گفت خان جان وعده زیادی از ترکمنها با سماجت مخصوصی راجع به حال و وضع من جويا شده‌اند و او بزحمت توانسته است از مغز آنها خارج کند که من مقام رسمی دارم زیرا بعقیده آنها من مأموریت سیاسی دارم و بیشتر به این عقیده بودند که از طرف سلطان نزد شاهزادگان خیره و بخارامامور شده‌ام که موازنه سیاست روس را برهم بزنم و چون آنها به سلطان عثمانی خیلی احترام میگذارند حاجی بلال صلاح ندانسته بود این عقیده را با اتمام از سر آنها خارج کند زیرا ممکن بود بعداً بدردمان بخورد. ولی در عین حال نمیبایستی روپوش درویشی را ولو یک لحظه هم باشد کنار بگذارم زیرا این گونه معماها و حالات دو پهلو اصولاً با طبیعت این اشخاص که در میان آنها زندگی میکنیم خیلی سازگار است. پس از آنکه درین موضوع بین ما توافق حاصل شد بخانه برگشتیم زیرا مهماندار ما با عده‌ای از دوستان و خویشان و دانش‌انتظار ما را میکشیدند. خان جان

۱- در متن عیناً همینطور ذکر شده است.

ابتدا زن و مادر پیرش را بما معرفی و تقاضای دعای خیر و طلب آموزش برای آنها کرد و پس از آن با سایر افراد خانواده آشنا شدیم. بعد از آنکه تقاضای هر يك از آنها را انجام دادیم بما گوشزد کرد که درین جا رسم است که مهمان را بچشم نزدیکترین خویشاوند نگاه کنند. بنابراین از این پس ما دیگر در رفت و آمد خود آزاد بودیم و این آزادی عمل اختصاص به قلمرو خود او نداشت بلکه در تمام خاک یموت میتوانستیم از آن برخوردار باشیم و اگر کسی به يك موی سر ما میخواست دست درازی کند «کلت»^۱ها (نام عشیره مخصوص او) موظف بودند آنرا بطور شایسته‌ای جبران نمایند. او بما گفت شما باید درین جا آنقدر انتظار بکشید تا قافله‌ای که باید به خیمه برود حاضر شود و این کاملاً دو هفته بطول خواهد انجامید و شما خوبست از این فرصت استفاده کرده حتی از دورترین ابه‌های ما دیدن نمائید و بدانید يك نفر کمن هر گز درویشی را از چادر خود دست خالی روانه نمیکند و بسیار بجاست که خورجین شما پر باشد زیرا تا دوباره به تجدید آذوقه موفق بشوید خیلی راه در پیش خواهید داشت و مخصوصاً چون میخواهید خود را تا خیمه و بخارا برسانید باید این نکته را در نظر داشته باشید.

این آزادی کاملی که بما داده شده بود عزیزترین آرزوهای مرا برمیآورد زیرا قصد داشتیم در گمش تپه مدت کوتاهی بمانم و بمطالعه عادات اشخاص بپردازم و با لهجه آنها آشنائی پیدا کنم. در روزهای اول هر وقت خان جان یا برادرش یا یکی دیگر از افراد برای گشت و ملاقات میرفتند منم با آنها همراه بودم ولی بعداً با حاجی بلال که مثل دوره کردها از چپ و راست ادعیه خیر خود را به سوقات میبرد و حاجی صالح که از لحاظ کمک‌های طبی همه جا جایش بود براه

میافتم. در مورد اخیر هنگامی که همکارم مشغول مرهم گذاری میشد من هم با صدای بلند طبق دستور دعای خیر میخواندم و کمتر اتفاق میافتاد که يك تکه فرش نمدی یا يك ماهی خشك شده یا اشیاء بی اهمیت دیگری بمن هدیه نکنند. خواه در نتیجه اینکه کار مادونفر خوب گرفته و خواه از این جهت که وجود حاجی ترك (مرا حاجی رومی میخواندند) حس کنجکاوی همه را تحریک کرده بود روز بروز بر عده مشتریانم افزوده میشد. بیش از پنج روز از ورود ما به کمش تپه نگذشته بود که رفقایم با کمال تعجب ملاحظه کردند که هر روز صبح با اصطلاح عده‌ای مریض بسوی من هجوم می‌آوردند و من برای آنها تصادفاً گاهی دعای خیر و بعضی اوقات نفس حق میکشیدم و گاهی هم نسخه‌هایی بعنوان طلسم با خط خودم به آنها میدادم و واضح است که هیچگاه دریافت نیاز یا دستمزد را هم فراموش نمیکردم و آن را حق مشروع خود میدانستم. گاهگاه به بعضی سیاستمدارها هم مصادف میشدم که مرا مأمور سیاسی دانسته و نسبت به قدس و درویشی من با سوءظن نگاه میکردند ولی این مطلب محظور کوچکی بیش نبود زیرا بالاخره هیچکس به نقش حقیقی من واقف نمیشد و تصور این را که اروپائی هستم نمیکرد و خیلی خوشوقت بودم از اینکه میتوانستم در سرزمینی که هم نژادهایم هر گز نتوانسته‌اند راه پیدا کنند آزادانه گردش کنم.

روابطم روز بروز زیادتیر میشد و با اشخاص عمده و متنفذ آشنا میشدم. معذک دوستی‌ای که بیش از همه بدردم خورد دوستی با قزل‌آخوند (اسم حقیقی او مراد بود) دکتر عالی‌مقام تر کمن بود که با او روابط بسیار نیکو داشتیم و در نتیجه سفارشات او تمام درها برویم باز میشد. زمانی که قزل‌آخوند در بخارا درس میخواند کتابی به زبان ترکی استانبولی که يك نوع تفسیری از آیات عمده قرآن را تشکیل میداد بدستش افتاده بود و بعضی از قسمتهای این کتاب برای او نامفهوم بود و چون

مفتاح آن را من در دست داشتم لذا همکاری مرا خیلی غنیمت میدانست و تبحر مرا برخ همه میکشید و به همه کس مرا بعنوان یکنفر عالم در ادبیات اسلامی معرفی میکرد. همچنین با سلیق آخوند هم روابط دوستانه برقرار کردم. او ملای محترمی بود که معلوماتش از حد متوسط خیلی بالاتر بود و اولین دفعه که او را ملاقات کردم رسماً شکر خدا را بجا آورد که بایکنفر مسلمان اهل روم که سرچشمهٔ ایمان است، رو بر او شده و موقعی که یکی از حاضرین به سفیدی پوست من ایراد گرفت آن ملای پاک طینت اظهار داشت این رنگ اسلام (نورالاسلام)^۱ است که از طرف خداوند به مؤمنین مغرب زمین اعطاء شده، همچنین منتهای سعی و کوشش را برای آشنائی باملا دوردیس که سمت قاضی کلان (قاضی القضاة) را داشت، بکار بردم زیرا یقین حاصل کرده بودم که در میان این اقوام وحشی تنها طبقهٔ علما دارای نفوذ واقعی هستند و برخلاف آنچه نزد ما مشهور است آقاسقلها یا (ریش خاکستریها) آن اقتداری را که به آنها نسبت میدهند ندارند.

اطمینان دائم التزایدی که صاحبخانه های جدید نسبت بمن ابراز میداشتند طرز عمل مرا گرچه ظاهراً بایی احتیاطی شروع شده بود موجه میساخت. این اطمینان را بنحو برجسته ای بثبوت رساندند بدین معنی که چون تصمیم گرفتند از بقایای خرابه های قدیم یونانی، که نام گمش تپه هم از آن سرچشمه میگردد، مسجدی بسازند تقاضا کردند محل محراب آرا من مشخص کنم. و این بواسطهٔ سفارشی بود که قزل آخوند کرده و گفته بود که من با سواد ترین و باتجربه ترین درویش های این دسته هستم.

تا این زمان تقریباً تمام این نواحی را زیر و رو کرده اند لکن باستانهای بناهایی که به یونانیها نسبت میدهند و در نزدیکی گمش تپه واقع است کوچکترین

۱- ۲- در متن عین این کلمات، بکار رفته.

چیزی که بحصار شبیه باشد نیافته اند و به یقین فکر ساختن يك عبادتگاه را، در این اردوگاهی که يموت ها آنرا پایتخت خود قرار داده اند، باید قدمی بسوی تمدن محسوب داشت. از چندی قبل هر يك از این همکیش های متقی بعهدہ گرفته بود تعداد معینی از آجرهای زیبای مربع شکل را از قلاعی که اسکندر ساخته بود برداشته برای بناء مسجد در محل ساختمان تحویل دهد و چون این مصالح به اندازه کافی حاضر گردید یکی از تر کمنها را بعنوان معمار انتخاب کردند. این شخص برای کارهای خصوصی خود چندین بار به هشتراخان مسافرت نموده و معروف بود که در امور ساختمانی تجربیاتی دارد لذا کلیه کار ساختمان مسجد را به او محول کرده بودند. همینکه بوسیلهٔ قطب نما جهت مکه را دقیقاً تعیین کرده به آنها نشان دادم فوراً، بدون کندن پی، شروع بساختن دیوارها کردند. این تسامح گرچه برای استحکام بنا مفید نبود ولی از جهات دیگر شاید قابل تحسین تلقی میشد زیرا با اینکه استحکامی نداشت معذک سرپا ایستاده اردوی روسها میتواندستند دیر یا زود آن را بعنوان مقدمهٔ سنگر بندی مورد استفاده قرار دهند و باین ترتیب نقشه های وسیع فاتح مقدونی فائده اش عاید یکنفر از خاندان رومانف ها بشود.

پس از یک هفته در گمش تپه در نتیجهٔ وجود حامیهائی که شرح دادم عدهٔ زیادی آشنایان مختلف هم پیدا کردم. این اشخاص باعث شدند من بتوانم بروابط اجتماعی و انشعابات مختلف و متعدد این ایلات پی ببرم و تدریجاً عقیدهٔ ثابتی راجع بنوع علاقه و منافع گوناگون و متضاد آنها پیدا کنم و این کار آنقدرها هم که در ابتدا تصور میکردم مشکل نبود. هر اندازه هم احتیاط میکردم تا راجع بطریقهٔ زندگانی روزانه آنها کمتر سؤال کنم و در خصوص فلان یا فلان موضوع مادی کمتر کنجکاوی بخرج دهم باز هم مخاطبین من با تعجب میخواستند بدانند یکنفر درویش که زندگانش باید کلا وقف امور مذهبی باشد چرا مداخله در کارهای گذران اینجا میکند. بررسی

درين نوع كارها بايستي با كمال احتياط بعمل مي آمد و بهمين جهت هم من از طريق احتياط كمتر سؤالات مستقيم مي كردم. خوشبختانه زندگي تر كمنها صرف نظر از قسمتي كه بشغل شريف دزدی ميگذشت بقيه در بطالت مطلق صرف ميشد و ساعتهاي متمادي از اوقات خود را با گفتگوهاي طولاني راجع باوضاع ملي و محلي خودشان تلف مي كردند و كافي بود درين مواقع براي كسب اطلاعات ساكت نشسته فقط گوش بچرفهاي آنها بدهم و بهمين كيفيت بود كه درميان آنها نشسته و ظاهر آباحت كسي كه در تخيلات خود فرو رفته تسبيح خود را ميگرداندم و ضمناً مواظب صحبت آنها بودم و هر چه راجع بحكايت تاخت و تازها (الامان) و روا بطشان با ولايت (ايران) و خان خيوه و ساير عشاير ميگفتند گوش ميدادم.

از اين فرصتي كه براي استراحت دست داده بود استفاده كردم و با تفاق قزل آخوند اول بدیدن ايل آتاباي كه يكي از تقسيمات جزء ايل يموت است و كاملاً در سمت مشرق مسكن دارد رفته و پس از آن زيارتي نيز از ايل كو كلان كرديم. اين گردش از پنج جهت خيلي دلخواه من بود كه بمن مجال بازديد و بررسي از قسمتي از ديوار اسكندر ميداد و اين ديوار بعنوان سد در مقابل تاخت و تاز سواران خوفناك صحرا برپا شده بود. مسافرت قزل آخوند جنبه قضائي داشت و موضوع آن بررسي در امر محاكمه اي بود كه براي انجام آن مكرر مجبور بتوقف شديد و چهار روز وقت ماصر في اين مسافرت شد در صورتي كه اگر موضوع محاكمه در بين نبود فقط دو روز كافي بود. اصولاً بسمت شرق پيش ميرفتيم ولي چندين بار مجبور شديد دور بزيم تساداخل باتلاقهاي مستور از نزار نشويم و از حمله گرازهاي وحشي كه بصورت دسته هاي صدتائي حركت مي كردند و اين مناطق غير مسكون را مورد تاخت و تاز قرار ميدادند در امان باشيم. باتلاقهاي مورد بحث در نتيجه بارانهاي بهاري و طغيان رود گرگان ايجاد شده و چندين ميل مساحت دارد. ظاهر آ در زمانهاي قديمتر هم همينطور بوده

زيرا اين ديوار بزرگي كه قبلاً كمر شد در پشت ساحل شمالي رودخانه در فاصله چهار تا شش ميل انگليسي برپا شده بود و چون حتي المقدور آن را در روي بلنديهاي جلگه بنا كرده بودند هنوز هم راه مطمئني كه در فصول مختلف از تجاوز آب مصونست در امتداد خرابه هاي همين ديوار عبور ميكند. شايد بهمين دليل هم بود كه اكثر چادرها را در نزديكي اين ديوار برپا كرده بودند و ممكن نبود بيش از يك ساعت طول بكشد و ما بعده معتنا بهي از اين چادرها مصادف نشويم. من ديگر تا منتهايه غربي اين قلاع باستاني پيش نرفتم و معتقدم نيستم كه روايات افسانه آميز آن پايه صحيحي داشته باشد گواينكه مرا بافتخار همين افسانه ها پذيرائي مي كردند، در عوض در سمت شرق بنظرم آمد كه ديوار در دو نقطه مختلف شروع ميشود: اول در شمال شرقي كمش تپه كه توده عظيم تري از خرابه ها ابتداء آن شاهراه بزرگ را نشان ميدهد. دوم تقريباً بفاصله بيست ميل انگليسي در سمت جنوب رود اترك نزديك دريا. اين هر دو قسمت كمی بالاتر از آلتون تخماق^۱ بهم متصل ميشوند. اما در آن راهي كه از كمش تپه شروع ميگردد دو روز تمام طول كشيده تا مساحت ده ميل جغرافيايي از مغرب بشمال شرقي را طي كردم. اين راه كاملاً مشخص است زيرا از زمين دو ياسه پابلندتر ميشاد و رويهمرفته منظره يك سنگر بندي عظيمي را دارد كه برجهاي آن كه برآمد كيشان هنوز نمايان است هر هزار قدم بهزار قدم رديف هم قرار گرفته باشد و ميتوان حدس زد كه اين برجاها تقريباً يك اندازه ساخته شده اند، بمحاذات ديوارها چندين تپه ماهور قابل توجه نيز ديده ميشود ولي من كشف و توصيف آنرا با طيب خاطر براي مسافريني كه بعد از من خواهند آمد و اگذار ميكند زيرا شخصاً هيچگونه اطلاعي راجع بآنها ندارم و حتي هيچ فرضيه معقولي درباره آنها نميتوانم بكنم. بعضي از اين تپه هاي كوچك بوسيله تر كمنها حفاري شده و

خوب استفاده کرده و منافع سرشاری برده است. حاجی قاری مسعود که در مسجدی منزل کرده یعنی در چادری که بجای مسجد بکار میرفت مورد دستبرد قرار گرفته بود و پس از آنکه موضوع را مدتی بدون نتیجه دنبال کردند ایشان (یا کشیش) اعلام کرده بود که در صورتی که اموال مسروقه پیدا نشود دزد را نفرین خواهد کرد. هنوز بیست و چهار ساعت نگذشته بود که سارق از کرده خود سخت پشیمان شده خود را آشکار ساخت و علاوه بر آنچه برده بود هدیه‌ای هم بعنوان کفاره بر آن اضافه نموده تحویل داد. اجازه می‌خواهم داشتن اینگونه سجایای اخلاقی را بکار آگاهان پلیس انگلیسی سفارش کنم شاید بدینوسیله بتوانند منبع اطلاعات خود را تکمیل نمایند.

رفقا همچنین راجع بر نوشت قافله‌ای که باید بسمت خيوه حرکت کند اطلاعات امیدبخشی بمن دادند و تعریف کردند که اطباء به‌خان خيوه شیر گاو میش تجویز کرده‌اند و چون این حیوان هنوز در آن کشور بومی نشده لذا بکاروانسالار (کاروانباشی)^۱ خود مأموریت مخصوص داده تا دو جفت از آنهارا برای او خریداری نماید این مأمور رسمی تا استرآباد آمده و ما بایستی با استفاده از مراجعت او سفر خود را قرین موفقیت سازیم. واقعاً هم بخت بمایاری کرده بود که در تحت هدایت چنین شخصی که همه راههای نامرئی صحرا را بلد بود مسافرت نمائیم.

درین میان يك موضوع خیلی اسباب تعجب من بود و آن اینکه غالب همسفرها ازین سرزمینی که آنهمه مهمان نوازی و قوت در آن میدیدند فوق العاده تنفر داشتند و بهمین زودی از زندگی بین تر کمنا خسته شده اظهار میکردند که هر کس دارای کمی احساسات بشری باشد منظره شکنجه‌هایی که به اسراء بیچاره ایرانی میدهند برایش عذاب واقعی محسوب میشود. درست است که اینها کافر و ملحد هستند و در ۱- کاروانباشی یعنی رئیس و راهنمای قافله که معمولاً با مرخان به این سمت منصوب میشود و جاده‌های مختلف را کاملاً می‌شناسد هر کاروانی کاروانباشی مخصوص دارد که درین سایر افراد بطور وضوح - شناس است و نام قافله هم تابع اسم او میباشد.

موقعی که از ایران عبور میکردیم هموطنهای آنها به ما رحم نکردند ولی معدنک زجری که بیچاره‌ها درین جا میکشند واقعاً غیر قابل تحمل است. رقت و ترحم این اشخاص که برده فروشی در کشورشان معمول نشده و ناله و نفرینی که در اثر اعمال خلاف انسانیت قرقچی^۱ ها از حلقومشان بیرون می‌آید بقدر کفایت زمینه بدست انسان میدهد تا از وضعیت فلاکت بار اسراء در تر کستان تا حدی باخبر شود. حال باید احساسات یکنفرده‌هان مرزهای ایران را که به اسارت درآمده ولو آنکه درین اقران خود خیلی هم فقیر و بی چیز باشد مجسم کرد.

همینکه در ضمن يك شبیخون از میان خانواده‌اش بزور روبرو میشود و غالباً با بدن مجروح او را به يك چنین جائی می‌آورند فوراً لباسهایش را با چند تکه کهنه پاره تر کمنی که بزحمت قسمتی از بدنش را میپوشاند عوض میکنند. پاهایش را در بخو میگذارند و در هر قدمی که برمیدارد میچ های مجروحش احساس درد تازه‌ای میکند. در روزهای اول و بلکه هفته‌های اول اسارت او را پرهیز سختی میدهند و شب هنگام، برای مسدود کردن راه فراریك قره بوقرا^۲ (حلقه آهنین) هم بگردش میندند و آن را بمیخ طویله‌ای متصل میسازند بطوریکه کوچکترین حرکتش باعث برهم خوردن زنجیر و تولید سروصدا میگردد. این شکنجه‌ها هرگز پایان نمی‌یابد مگر آنکه اقوام یا دوستان او حاضر شوند فدیة لازم را بپردازند. در غیر این صورت فوراً او را در همانجا بفروش میرسانند یا بوسیله راه پیمائی اجباری او را بسمت خيوه یا بخارا حرکت میدهند.

کوشهای من هرگز صدای ناهنجار این زنجیرها عادت نمیکرد ولی این آهنگ شوم در زیر چادر هر تر کمنی که دارای مقام و ظاهر آراسته باشد بگوش میرسد. دوست ما خان جان هم از این غلامها داشت که عبارت بود از دو جوانك هجده تا

۱- چنانکه قبلاً هم ذکر شد این کلمه معنی راهزن میدهد. ۲- Karabogra

بیست ساله و هر روز که این دونه را که طفلی بیش نبودند میدیدم که بازحمت بسیار یابند آهنین خود را بزمین میکشند هیجان خارج از وصفی بمن دست میداد. علاوه برین مجبور بودم فحش و ناسزائی را که بمحض عدم رضایت بعنوانین مختلف نثار آن بیچاره ها میکردند بشنوم و يك کلمه هم نمیتوانستم حرف بزنم. چون زبان آن تیره بختان را میدانستم غالباً از من سؤالاتی میکردند ولی کوچکترین اظهار مهربانی و ترحم نسبت به آنها ممکن بود تولید سوءظن نماید. کوچکترین آنها که یکنفر ایرانی خوشگل موسیاه بود، بمن التماس کرد برای کسانش بنویسم و از قول او آنها را قسم بدهم خانه و حشم خود را فروخته او را نجات بدهند. واضح است که من این خدمت را درینج نداشتیم. يك روز که تصور میکردم کسی متوجه نیست خواستم يك فنجان چای بدهم ولی بدبختانه همینکه دستش را برای گرفتن آن دراز کرد نمیدانم کدام مزاحمی ناگهان وارد چادر شد و مجبور شدم حرکت دست را ملایم کرده طور دیگر وانمود کنم و برای مزید اطمینان آن بدبخت را یواش بزنم.

در مدت توقفم در گمش تپه شبی نبود که صدای تیر تفنگ از ساحل بگوش نخورد و ورود چند کشتی دزدان دریائی را با باروغنائم اعلام ندارد صبح که میشد میرفتم از آن فاتحین عشریه مخصوص به در اویش را مطالبه میکردم اما مقصود اصلیم آن بود که اسراء ایرانی را در حالت اولین اضطراب بعد از اسارت مشاهده کنم. در مقابل این صحنه های وحشت آور از دلم خون میچکید ولی چاره ای جز تحمل نبود اما در عوض چنانکه باید به بررسی آنهمه تناقض بین تقوی و پرهیزکاری و ظلم و انسانیت و شرافت و راهزنی موفق میگرددیم.

هنوز پانزده روز نگذشته بود که منمب داشتم دیگر از توقف در آنجا خسته میشدم و علی رغم میل خودم نگاههای پرحسرت به مرزهای ایران میانداختم. بیش



يك برده ایرانی نزد فر کنسها

از چهار فرسخ از ایران فاصله نداشتیم ولی تر کمز و ایرانی از حیث اخلاق و عادات و طرز سلوک آنقدر متفاوتند که کوئی دو ملت در فاصله بسیار دور از یکدیگر واقع شده‌اند زیرا نفوس مذهبی و خاطرات تاریخی هر دو قوم راست تحت تأثیر قرار داده است. گاهی خنده‌ام میگیرد وقتی فکر میکنم که همین تر کمنها که در بعضی موارد آنقدر درنده‌هستند در همان حال در راه خدا (الله) سروسرور مذهبی برپا و بالطبع تمام مازوار را هم دعوت میکردند. این دعوتها روزی چندین بار تکرار میشد و من بیش از دو دعوت اولی را نمیپذیرفتم و طوری نشان میدادم که دعوت سومی را نمیخواهم قبول کنم. آنوقت آنکسی که مرا دعوت کرده بود اشلتم کنان میخواست جبراً مرا از چادرم خارج و ادا را بقبول دعوت کند و اصولاً مطابق سنن ایلپاتی هر چه ضربه آر نجهایی که به پهلوی من میزد شدیدتر بود دلیل بر این بود که میزبان در دعوت خود صمیمی تر است.

در چنین مواردی مهماندار ما جلوی چادر چند غذا یا اگر میخواست مخصوصاً باشکوه‌تر باشد یک تخته قالی پهن میکرد و مهمانها بدستجات پنج یا شش نفری تقسیم شده گرداگرد مینشستند و بهر دسته یک قدح بزرگ چوبی غذا میدادند بزرگی و کوچکی و محتویات قدح بستگی به عده و سن اشخاصی داشت که باید از آن بهره‌مند شوند. هر یک بنوبه دستمان را آنقدر در آن فرو میبردیم تا ته آن بالا بیاید. گمان نمیکنم نوع این اغذیه یا طرز تهیه آن بتواند نظر اشخاص خوش خوراک خودمان را جلب کند فقط متذکر میشوم که گوشت اسب و شتر معمولاً اساس این خوراکیهای بدوی را تشکیل میداد و دیگر راجع به گوشت شکار بحثی نمیکنم.

در مدتی که نزد خان جان اقامت داشتم پسر دوازده ساله اش را (قبلاذ کر آن